

هفته نامه «تهران مصور»، شماره ۲۲، جمعه اول تیر ۱۳۵۸

اگر دیگر پای رفتن مان نیست،/ باری،/ قلعه بانان/ این حجت با ما تمام کرده اند/ که اگر می خواهید در این دیار اقامت گزینید/ می باید با ابلیس/ قراری ببندید!

سالها اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سالهای سیاه فرسوده اما اعتقاد ما به ارزشهای والای انسان نگذاشت که از پا درآیم. پیر شدیم و درهم شکستیم، اما زانو نزدیم و سر به تسلیم فرو نیاوردیم. تاریک ترین لحظات شوربختی و نومیدی را از سر گذرانیم، اما به ابلیس "آری" نگفتیم، چرا که ما برای خود چیزی نمی خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امید نداشتیم. آفتاب ما از درون به جانمان می تابید. گرم این غرور بودیم که اگر در تنهایی و یأس می میریم، باری، بار امانتی را که نزد ماست و نمی باید بر خاک راه افکنده شود، به خاک نمی اندازیم. دیروز چنین بود، امروز نیز لامحاله چنین است. زمانه به ناگاه دیگر شد، پیش از آن که روزگار ما به سر آید، توفان به غرش درآمد و بساط ابلیسی فرعون را در هم نوشت.#

از دوستان ما، بودند بسیاری که هیجان زده به رقص درآمدند و گفتند شاه خودکامگی به گور رفت، اکنون می تواند "شادی" باشد. گفتیم به گور رفتن شاه، آری، اما به گور سپردن خودکامگی بحثی دیگر است. بخشی عمده از این مردم، فردپرست بالفطره اند؛ پرستندگانی که معشوق قاهر را اگر نیابند به چوب و سنگ می تراشند. نپذیرفتند. گفتند تجربه سالها و قرنها اگر نتواند درسی بدهد باید بر آغل گوسفندان گذشته باشد! سالیان دراز چوب خوشبینی ها و فردپرستی همامان را خورده ایم؛ چوب اعتماد بی جا و اعتقاد نادرست مان را خورده ایم. این، بدبینی است، به دورش افکنید که اکنون شادی باید باشد، اکنون سرود و آزادی باید باشد. اکنون امید می تواند از قعر جان ظلمت کشیده ما بشکفتد و رو به خورشید، طلوع زیباترین فردای جهان را چشم به راه باشد.#

پیدا بود که این دوستان، در اوج غم انگیز هیجانی کور چشم بر خوف انگیزترین حقایق بسته اند. آنان درست به هنگامی که می بایست بیش از هر لحظه دیگری گوش به زنگ باشند، به رقص و پایکوبی برخاستند، و درست به هنگامی که می بایست بیش از هر زمان دیگری هشیار و بیدار بمانند و به هر صدا و حرکت ناچیزی بدگمان باشند و حساسیت نشان دهند، به غریو و هلهله پیروزی صدا به صدا در انداختند تا اسب فریب یکبار دیگر از دروازه تاریخ گذشت و به «تروا»ی خواب آلود خوش خیال درآمد. گیرم این بار، آنان که در شکم اسب نهان بودند شمشیر به کف نداشتند؛ آنان زهری با خود

آورده بودند که دوست را دشمن و دشمن را دوست جلوه می داد؛ قهرمانان جان بر کف و پاکباز خلق، منافق و بیگانه پرست نام گرفتند و رسواترین دشمنان خلق بر اریکه قدرت نشاندند شدند. شادی خوش بینان دو روزی بیش نپایید. سرود، در دهنهای بازمانده از حیرت به خاموشی کشید. آزادی، بار نیفکنده بازگشت و امید، ناشکفته فرومرد.

متأسفم، دوستان روزهای نخست سخن از "هشدار" بود، امروز سخن از "تسلیت" است. برنامه طلع خورشید به کلی لغو شده است!

گفتم "رهبران انقلابی" پشت پرده گمنامی پنهان شده‌اند. نمی دانیم اعضای "شورای انقلاب" چه کسانی هستند. سوابق و صلاحیت آنان برای مردمی که چنین انقلاب شکوهمندی را به ثمر رسانیده اند، آشکار نیست. آیا با این مردم چنین رفتاری شایسته است؟ آیا مردم حق ندارند آمران جدید خود را بشناسند و بدانند چه کسانی سرنوشت ایشان را به دست دارند و به کجا رانده می شوند؟ پاسخی که شنیدیم سفسطه آمیز بود.

گفتم این آقایان سه چهارگانه بی که به عنوان تنها دستاوردهای انقلاب به مردم تحمیل شده اند، نه فقط شخصیت چشم گیری ندارند بلکه بیشتر به دهن کجی کودکان می مانند. پاسخ های ایشان به سؤالاتی که در ذهن مردم می گذرد، بی رودرواسی عبارتی از نوع "تا جان شان درآد" و "تا چشم شان کور بشود" است. راستی راستی که آدم باورش نمی شود. این تحفه های عجیب و غریب یکهو از کجا پیدایشان شده است؟ آخر چطور ممکن است جامعه بی که از آن انقلاب خونین پیروز بیرون آمده است اینها را به عنوان سازندگان نهاد نو خود بپذیرد؟ اینها حرف روزمره شان را بلد نیستند بزنند و دهن

که وا می کنند آدم می خواهد از خجالت زیر زمین برود. اینها نوک دماغ شان را نمی توانند ببینند و حداکثر جهان بینی شان این است که راجع به پوشیدگی موی زن توضیح "علمی" بدهند و درباره تشعشع قلقک دهنده امواجی که موی زنان پخش می کنند رطب و یابسی به هم بیافند، یا در باب این که صدای زن "تحریک آمیز" است اراجیف بگویند. آخر چطور ممکن است کار انقلابی با آن همه سر و صدا به این بیچارگی بکشد و سرنوشت انقلابی به آن عمق و عظمت به دست چنین نخبگانی بیفتد که حقارت دنیای قوطی کبریتی شان غیر قابل تصوّر است و بزرگترین مسأله بی که فکر و ذکرشان را به خود مشغول کرده توسری خوردگی پست ترین عقده های حیوانی آن هاست؟ و تازه، واویلا، از همه طرف می شنویم که این انقلابیون وارداتی در "شورای انقلاب" هم جزء چهره های اصلی هستند. آخر مگر چنین چیزی را می شود به آسانی باورکرد؟

هیچ کس پاسخی به ما نداد. فقط زیر گوش مان گفتند مواظب باشیم که اسم مان را در لیست "ضد انقلاب" و "مفسدین فی الارض" و "محاربین" با خدا و امام زمان می نویسند. گفتیم مهم نیست، پیه همه این چیزها را به تن مان مالیده ایم و جز اینها انتظاری نداریم. ولی آخر تکلیف انقلاب چه می شود؟ انقلاب "ملی" بود، مگر نبود؟ انقلاب برای دموکراسی بود، مگر نبود؟

در جواب ما، چماق به دست ها را روانه خیابان ها کردند تا مافی الضمیر حضرات را در نهایت فضاحت به ما ابلاغ کنند. شعار چماق به دست ها احتیاج به تفسیر و تعبیر نداشت.

دموکراتیک و ملی، هر دو دشمن خلقند!

زنان و دختران رزمنده‌ها، فریادهای شرم آور و موهن "یا روسری یا توسری" را به عنوان نخستین دستاوردهای انقلاب تحویل گرفتند.

متعهدترین نویسندگان و روزنامه نگاران ما را که سال‌ها زندانی کشیده و شکنجه دیده‌اند، به رسوایی از روزنامه راندند و مبلغ حرفه‌ی "رستاخیز" را بر مسند سردبیری آن نشانند. یکی دیگر از مبلغان رستاخیز، بی‌هیچ پرده‌پوشی، با عنوان "مفسر سیاسی سیمای انقلاب" روی پرده تلویزیون ظاهر شد.

شما که تماشاچی محترم انقلابی باشید یک چیزی هم بدهکارید...

همه‌آنهایی که در آن دستگاه با حکومت شاه جنگیده بودند ساواکی و ضد انقلاب از آب درآمده‌اند، و همه‌شان را به خاطر خانم و آقای که شما باشید "با قاطعیت تمام" از آن دستگاه ریخته‌اند بیرون!

آپارتمان‌های چند میلیون تومانی شمال شهر (و به عنوان نمونه آپارتمان‌های "آ.اس.پی" در انتهای یوسف آباد) که به نام مستضعفین مصادره گردیده به تصرف کسانی داده شده است که تا نبینید باور نمی‌کنید. یک روز صبح سرپیچ آن آپارتمان‌ها بایستید و حضرات مستضعف‌ها را در بنزهای ششصد آخرین سیستم تماشا کنید و دست کم معنی این لغات انقلابی را یاد بگیرید! این که دیگر تهمت و افترا نیست: دزد حاضر و بز حاضر.

به کتابفروشان "تبریز" که از مزاحمت گروه‌های فشار به جان آمده، شکایت به کمیته برده بودند پیشنهاد کردند که کتاب‌های غیرمذهبی را در برابر دریافت دو برابر بهای روی جلد آنها وسط میدان شهر آتش بزنند!

در بسیاری از شهرستان‌ها، کتابفروشی، شغلی ضدانقلابی تلقی شده است. صاحب‌تنها کتابفروشی: "کازرون" (به عنوان نمونه) از شهر خود آواره شده است و این اواخر در "بروجرد" (به عنوان نمونه) هر پنج کتابفروشی شهر را در یک ساعت معین و با یورش که آشکارا از قبل تدارک دیده شده بود به آتش کشیدند.

در سپیده دم انقلاب، کارگران بیکاری را که از گرسنگی به جان آمده بودند به گلوله بستند و اخیراً سه تن از سرسخت‌ترین رهبران کارگران نفت را که با شهادت و از خود گذشتگی تمام امر اعتصاب را تا فرار شاه مخلوغ پیش بردند، به زندان انداختند.

مفتخوران و خائنین مسلمی که به نفع شاه و حکومتش در مجالس شورا و سنا به بزرگترین جنایات تاریخ صحنه گذاشته‌اند، مورد بخشش قرار گرفته‌اند، حال آن که شریف‌ترین و مبارزترین فرزندان خلق تا همین چند روز پیش در زندانها مورد شکنجه بودند، بی‌این که دست کم اتهام این افراد عنوان بشود. "حماد شیانی" هنوز در زندان است و روزهای متوالی است که بر اثر اعتصاب غذا با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. زنان را صاف و پوست‌کنده از اجتماع رانده‌اند و از این طریق عملاً نیمی از جامعه را عاطل و باطل گذاشته‌اند. موضوع زنان کارآموز قضایی مشتی است نمونه خروار.

برشمردن یکایک این موارد مشکل نیست، فقط فرصت می‌خواهد. ولی، دوستان! علی‌رغم همه این انحرافات، شاید هنوز بتوان امیدوار بود که چیزی از دست نرفته است. شاید هنوز بتوان به خوش‌خیالی چنین پنداشت که این همه، اعمال و رفتاری است که به اشتباه صورت گرفته و مقصران آنها

کسانی هستند که نادانسته و بی خبر فریب "ضدانقلاب" را خورده اند که هنوز کاملاً نومید نشده است و به جستجوی مفّری برای بازگرداندن روزگار گذشته، از تحریک پذیری ناشی از تعصبات کور پاره بی کسان که سوء نیّتی هم در کارشان نیست سو استفاده می کند.

خوب. شاید هم واقعاً چنین باشد. من این خوشبینی را می پذیرم و به برداشتهای شما متقاعد می شوم. اما اکنون به من جواب بدهید ببینم تلقّیات شما از این مسائل دیگر چیست: تُرّهات شرم آوری را، نخست، با پنهان کردن موادی از آن، به عنوان "پیش نویس قانون اساسی" در روزنامه یی چاپ می کنند. هنگامی که متعهدترین افراد جامعه در برابر آن به مقاومت برخاستند و فریاد برداشتند که این تله یی بر سر راه آزادی و انقلاب است، سخنگوی دولت زیر قضیه می زند و می گوید آن "پیش نویس" محصول دماغ فردی غیرمسئول است که نظر شخصی خود را عنوان کرده، و پیش نویس "حقیقی"

هنوز منتشر نشده است. اما چندی بعد، پس از آن که به اعتماد رسمیت سخنان این "سخنگو" مطلب فراموش شد و سر و صداها خوابید، همین آقا اعلام می کند که "شاید" متن اصلی پیش نویس قانون اساسی همان باشد که به چاپ رسید (یا چیزی در این حدود!)

صالح ترین مرجع علمی و قانونی کشور برای بررسی طرح قانون اساسی، اگر کانون حقوقدانان کشور نباشد، کجاست؟ دست کم اتحادیه خرج خورهای سر قیر آقا که نیست؟ هنگامی که این کانون اعلام کرد که طرح پیشنهادی قانون اساسی کشور پیش از آن که تقدیم مجلس مؤسسان بشود باید با دقّتی وسواس آمیز عمیقاً مورد نقد و بررسی حقوقدانان و صاحبان صلاحیت و اهلیت قرار بگیرد، طبق معمول چند ماهه اخیر، چماقداران صاحب سبک جدید با شعار معروف "اعدام باید گردد" گرد محلّ تجمع حقوقدانان رقص مرگ خود را آغاز کردند، و ناگهان در روزنامه عصر تهران افاضات یکی از آن همه چهره های دوست داشتنی جدید را دیدیم که بی هیچ تعارف و رودرواسی در آمده بود که "خیال کرده اید ما همین جوری اختیارمان را می دهیم به دست چند صد تا حقوقدان؟" توجه فرمودید دوستان؟ آقایان حتی "اختیارشان" را به دست حقوقدان ها هم نمی دهند!

سمیناری که گروه های مسئول جامعه و کانونهای روشنفکران و صاحب نظران برای بررسی مسائل مربوط به قانون اساسی و تنظیم طرحی برای آن تشکیل داده بودند، در دو نوبت اول گردهمایی، علی رغم همه تلاش های خود پشت در بسته تالارهای تجمع ماند و راه به درون نیافت. صاحبان جدید قدرت و مملکت، به همین آشکاری کوشیدند فعالیت این سمینار را خنثی کنند. آقایان در این "مبارزه قدرت" حتی به کاردانان و مغزهای متفکر یا متخصص هم احساس نیاز نمی کنند. کارهانشان را خودشان شخصاً انجام می دهند، چون که احتیاط شرط عقل است...

بدون این که چیزی (هر چند ناجور تحمیلی) به اسم "قانون اساسی جمهوری" وجود داشته باشد؛ یعنی بدون این که هنوز ضابطه یی برای حکومت و خط و جهتی برای تدوین قوانین کشوری مشخص شده باشد، ناگهان آقایان "دولت موقت" بدو بدو آمدند و "لایحه" یی آوردند که "قانون مطبوعات" است! -یا للعجب! البته از یک هفته پیش حضرت "اسلام کاظمیه" (که گنااهش گردن خودش: شایع است که معاون یا مشاور آقای وزیر ارشاد ملی و خیرات شده و همان اول کار به مشروطیت خود رسیده) ندایی در داده که بله، بالاخره مطبوعات که "بی ضابطه" نمی شود! (نوار شب های شعر "انستیتو گوته" هنوز موجود است، با صدای همین آقای "اسلام" که از تلخی "ضوابط"

اداره سانسور شاه بعض می‌کند و بعد قاه قاه می‌زند زیر گریه!) باری، و حزب توده هم که این اواخر آب توبه به سر ریخته و ختنه را برای اعضای خود اجباری کرده، دنبال فرمایشات "آقا اسلام" زبان گرفته بود که آره بابا، نغوذبالله مگر "مطبوعات بی ضابطه" هم می‌شود؟

بگذریم. آقایان "دولت موقت" پس از ونگی که آقا "اسلام" و حزب توده رها کردند تا قضیه چندان هم ابتدا به ساکن نباشد، ناگهان چیز وحشتناکی تحت عنوان "لایحه قانونی مطبوعات" آوردند وسط (که برای ضبط در تاریخ بد نیست عرض کنم که گفته می‌شود دستپخت متهمان دوگانه، آقا اسلام کاظمیه و شمس آل احمد است) و آقای امیر انتظام که معمولاً مسائل جاری مملکت را با عبارت نکولی "نمی دانم" و "خبر ندارم" و "بنده نشنیده‌ام" حل و فصل می‌کرد و شاید به همین دلیل توسط آقای وزیر امور خارجه با عنوان سفیر کبیر به حواشی قطب شمال تبعید شد، این بار بر خلاف شیوه مرضیه همیشگی با صراحت قابل تقدیری تصریح کرد که این لایحه "ظرف ده روز" از این تاریخ تصویب "خواهد شد"! فاتحه!

" لایحه" را که زیر دماغت می‌گیری، از بند بندش بوی الرّحمن آزادی قلم و گند و تعفن قدرت طلبی و انحصارجویی که خود را "برنده بازی" می‌داند، بلند است. لایحه‌یی که در هر ماده اش تله‌یی کار گذاشته‌اند، و پر از انواع و اقسام نکات مبهم و قابل تفسیرات و تأویلات کشدار است و به جای آن مثلاً (خدای نکرده) روزنامه نگاران و اهل قلم را برای حفظ میراث‌های انقلاب و نگهبانی از دموکراسی و پیشگیری از تاخت و تاز تشنگان قدرت و خودکامگی یاری کند، پیشاپیش به دفاع از مواضع قدرت فردی برخاسته، نویسنده هر مطلبی را که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیاید به حبس‌های تا سه سال تهدید کرده است.

من اینجا مطلقاً در پی آن نیستم که یکایک مواد این لایحه را تجزیه و تحلیل کنم و نشان بدهم که کاسه لیسان، برای آن که چتر مصونیتی بر سر خود بگیرند و برای آن که بتوانند پشت سپری پنهان شوند، با چه تردستی نفرت انگیزی کوشیده‌اند علی‌رغم همه نهادهای تشییع در هر حال یکی از مراجع تقلید را به مقام دنیایی و غیرروحانی یک "دیکتاتور" برانند. زیرا با در نظر گرفتن این نکته که پیش از تحریر و تصویب قانون اساسی هیچ لایحه‌یی "نمی‌تواند" صورت قانونی به خود بگیرد، اصولاً کل این لایحه (صرف نظر از خوبی و بدیش) حرف مفت است و حتی تنظیم و پیشنهاد آن به شورای انقلاب نیز می‌تواند جرم شناخته شود، به خصوص که نیت طراحان آن نیت خیری نیست و گامی است که آگاهانه و از سر سوء نیت در طریق ضدیت با انقلاب و سرکوب انقلاب برداشته شده است و توطئه مشهودی است که بر علیه همه دستاوردهای انقلابی و به خصوص به قصد ایجاد اختناق در آستانه تدوین قانون اساسی جمهوری صورت می‌گیرد. این کج ترین قدمی است که دولت یا فرادولت یا فرودولت تا بدین هنگام برداشته است. طراحان این به اصطلاح "لایحه قانونی" در کمال شهامت و "صداقت انقلابی" همه تعارفات و ظاهر سازی را بوسیده‌اند گذاشته‌اند کج طاقچه، و نشان داده‌اند که

بی هیچ پرده پوشی، درست در طریق منافع همان مستضعفین قدم بر می‌دارند که هر از چندی گروهی را به خیابان‌ها می‌ریزند و از میان تارهای صوتی آن بی‌خبران بی‌گناه عربده می‌کشند که:

«هر دو دشمن خلق‌اند. "دموکراتیک" و "ملی»»

چنان که گفتم، تنظیم این لایحه توطئه بی مشهود است برای ایجاد اختناق در آستانه تدوین قانون اساسی جمهوری. اعلام فرموده اند که این لایحه را "ده روزه" تصویب خواهند کرد (که بعد این مدت را اضافه کردند) و این در هر حال پیش از موعدی است که قرار است کار قانون اساسی را بسازند. یعنی صاف و پوست کنده پوزه بند مطبوعات را آماده کرده اند تا در مورد خوابی که برای قانون اساسی دیده اند جیک احد النَّاسی بالا نیاید، که این البته خیال خام است. برای خفه گیر کردن کسانی که سخن گفتن را وظیفه خود می دانند، تهدید به سه سال حبس نشانه تنگ نظری خنده آوری است.

بشارت باد شما را که بسیاری از کسانی که در نهایت اخلاص از سر جان نیز گذشته اند و به هر قیمت حرف خود را خواهند گفت و فریاد خود را به گوش ها خواهند رساند. ما را از سر بریده نترسانید. و من شخصاً به عنوان نخستین قدم در طریق افشای این توطئه، و به عنوان اولین عکس العمل در برابر این اقدام، در نخستین جلسه مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران اخراج آقایان "اسلام کاظمیه" و "شمس آل احمد" را از صف مردان شرافتمندی که آنجا گرد می آیند و مرگ را بر آلودن قلم به منافعی چنین خجالت آور ترجیح می دهند، پیشنهاد خواهم کرد.

در این خصوص، هنوز شاهکار همه شگردهای انقلابی باقی مانده است.

سخنگوی دولت اعلام فرموده است که مردم باید فکر تشکیل مجلس مؤسسان را بگذارند در کوزه و آبش را بخورند، چون تصمیم بر این است که همان "هیأت مشورتی" چهل نفر کار مجلس مؤسسان را هم انجام بدهد. یعنی فی الواقع بگذار همان ها که قبا را می برند، خودشان هم بدوزند و خودشان هم بپوشند! و این یعنی انقلاب، ضرب در انقلاب، ضرب در انقلاب!

در حقیقت، دولت یا فرادولت و یا فرودولت (چون هنوز کسی نفهمیده است که ملت دقیقاً به ساز که می‌رقصد) حتی این اندازه شعور را هم برای مردم قائل نیست که احتمالاً میان یک "هیأت مشورتی" و یک مجلس مؤسسان فرق بگذارد. هیأت مشورتی (که البته طبق معمول، کیسه سیاهی با دو تا سوراخ به جای چشم، تنها تصوّر مردم از آنهاست) مثنی افرادند با منافع مشترک، که نهایتاً مورد اعتماد شخصی هستند که بالای دولت یا بالای فرادولت و یا بالای فرودولت قرار گرفته است. اما وقتی که صحبت مجلس مؤسسان پیش می آید بی درنگ موضوع انتخابات به ذهن متبلور می شود، و بلافاصله افرادی جلو چشم مجسم می شوند که برخلاف ترکیب هیأت مشورتی منافع مشترک یا یکسانی ندارند، زیرا نمایندگان طبقات گوناگون جامعه اند.

چگونه ممکن است هیأت مورد اعتماد یک فرد خاص از یک طبقه خاص را به عنوان هیأت مورد اعتماد تمام طبقات یک جامعه به کل مردم آن جامعه جا زد؟ چگونه می توان تصوّر کرد که ممکن است طرحی که چنین هیأتی لزوماً از پایگاه منافع طبقه خود تهیه کرده است منافع تمام طبقات را شامل شود؟ و چگونه می توان به خود اجازه داد چنین هیأتی، با غصب عنوان مجلس مؤسسان، به نمایندگی فاقد اعتباری از سوی همه طبقات یک جامعه، چنان طرح یک سویه و یک رویه بی را، که خود پرداخته است، خود مورد تصویب قرار دهد؟ و تازه، موضوع نهایی، موضوع رفراندوم در مورد قانون اساسی، دیگر چه صیغه بی است؟ آیا منظور از این شعبده بازی اخیر آن است که

اکثریتی بی خبر نیز در توطئه‌ی بی که بر ضد تمامی جامعه در کار شکل گرفتن است شرکت داده شود؟

آقای بازرگان! مسئول نهایی تمامی این لطمات آشکاری که پس از آن همه بدبختی‌ها و خونریزی‌ها به دستاوردهای انقلابی این مردم نجیب و صبور وارد می‌آید شما هستید. اگر به نام و حیثیت خود پای بندید بی گمان تاریخ درباره شما چنان قضاوتی خواهد کرد که تصوّرش چندانش آور و غیر قابل تحمل است و بدین نکته شما خود بهتر از هر کسی آگاهید، و اگر به روز جزا معتقدید لاجرم می‌دانید که دارید چه عاقبتی برای خود تدارک می‌بینید. تصوّر نمی‌کنم خطابه‌هایی از آن نوع که در تلویزیون ایراد می‌کنید بتوانند در پیشگاه عدل خداوندی سر مویی از بار شما بکاهد.

دلتن خوش است بگویند قدرت اجرایی ندارید؛ اما اگر بندگان خدا ندانند خدا می‌داند که شما بر این کرسی فاقد قدرت خوشترید و همان را بر قدرت فاقد کرسی ترجیح می‌دهید، زیرا تصوّر می‌کنید که آخر پاییز، وقتی جوجه‌ها را می‌شمارند، برنده نهایی شما بی آن که ظاهراً در این جنگ میان قدرت طلبی انحصارجویانه از یک سو و دفاع از دستاوردهای نیم بند انقلابی از سوی دیگر، پای شما به میان کشیده شده باشد. و خدا این سیاست بازی شوم شما را که لحظه به لحظه خطرناکتر می‌شود، بر شما نخواهد بخشید. همه چیز را می‌بینید و می‌شنوید و سکوت می‌کنید. شاید آن اکثریت نود و نه و نیم درصدی بر این تصوّر باطل باشند که به راستی از شما کاری ساخته نیست. اما خدا آگاه است و پوزخندهای شما را می‌بیند و آن فرشتگان موکل بر شما در حساب اعمال تان می‌نویسند که می‌توانستید و نکردید. آنها در حساب اعمال شما می‌نویسند که می‌فهمیدید و سکوت می‌کردید، زیرا سود خود را در این می‌دیدید.

برنامه طلوع خورشید، به کلی، لغو شده است. کلاغ‌های سیاهی در راهند تا سراسر این قلمرو را اشغال کنند. خبرهای بدی در راه است اما کلاغ‌ها برای شما نیز حامل خبر خوشی نخواهند بود.

برایتان متأسفم آقای بازرگان. با این تعلل سیاستمداران آخرت مطبوعی در کار نیست. دنیا ارزش آن را ندارد که فدای آخرت شود. هیچ کس در این نکته سخنی ندارد. اما دریغا که برای شما دنیایی هم نمی‌بینیم. خَسْر الدنیا والآخره به همین می‌گویند.

انتسار: جمعه اول تیر ۱۳۵۸